بعون وارث ارض وسما حسن آفرین سامان

گلہائے رنگین عشق اموز

عنادل عشاق آئین دیوان فصاحت عنوان

تصنیف شاہ فدا کریم

متخلص بکریم ساکن موضع ڈانگانواں در بیان

مدح حسن و عشق

پیر مرشد برحق خود حاجی الحرمین شریفین جناب حضرت

سید وارث علی شاہ صاحب ادام برکاتہ

و افضالہ کہ پیش جمال مہ وشانش خورشید چون ذرہ است

در وصف روی جبین منورش ماہ کمتر از سہا بمضمون عشق خیز

و سخن حقیقت آمیز مسمی بہ وارث

(دیوان اسرار)

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

فتد لب تو وارث جان بخش عاشقان را
مهر رخ تو روشن بنمود مهر خانرا

حسن تو لایزالی بی پرده چون علم زد
آن شیفته و شیدا کرد است دو جهان را

کردی لب غلامان این اندک بگویم
هندو و روم و روس هم حسن ... را

هر کس که پای الفت در کوی تو نهاده
آن رغبت ندارد حوران و هم جنان را

در پیچ کاکل تو ای خسرو خوبان
روز ازل ز عشقت بستم دل و جان را

هر کس که بشنوید این از چشم شک ریزد
از عشق تو بگفتم سر درد و ستان را

[illegible]

[illegible]

ای مطهر چند آخشت بلند باد را	کین خط تو گل دادی بر چشم خونچکان را
اکنون چو کشتی من در بحر خون فتاده	ای ناخدا تو برکش از لطف بادبان را
بر عتبهٔ شریفت یکسر نثار دیدم	جن و پری ملایک گیهان خسروان را

بیار روز زار از حد گذشته کریم افزون
دیده چو سیحون مطلق چشم تو جانستان را

کاکل پیچان تو وارث دام آورد را	مشک موی و او خجلت نافه تاتار را
از خط تو تیره شد سبزه در چمن	از گل رخسار تو زینت شده گلزار را
ای پری بیداد گر نرگس جادوی تو	در چمن بیچاره دارد نرگس بیمار را
ساقیا در محفل لعل لب میگون تو	مست دارد دیگران بر غافل و هشیار را
عالم خالی ندیدم از بلا و فتنه ها	زان سبب ملجای خود کردم رخسار را
نفس من مغنی بد نغمه تو جور و جفا	من ندانم این چه خوش افتاده است یار را
در جهان ای ترک تو سیف باز ایران	کرم کردی نفس از حسن خود بار را
سروی بستان سجده زد بر حسن پای تو	سر زد و شن پایه ... [illegible]

۳

اکنون رسد عالی زار زارم رحم فرما
کم گرده بر اساس تو ز شد روز
بیا جانان بهر چشم من با
بیا بیشان ذکر دار دم و شمشاد
بوصف دل ما قد تو بالا
شده از زر و سیم نازان تو ای گل
بهار گلشن فرد ...

[illegible]

ای عشق رایگانه بیگانه ترا | در رنج و غم بهر دم سوز الست آفتاب
هر روز گرم و مضطر شفته ترا | جویان بچرخ چارم گردنست آفتاب
ای بر در تو حاضر مانند خاک پا | با سوز دل چو شمع خوشست آفتاب

ساقی ز دست فرخ تو هر نفس مدام
خوش چون کمی باده نوشالست آفتاب

دارا شا از روی تو شد در حجاب | بر خاک چون سایه پنهان آفتاب
از غم عشق تو ای شاه شهان | در جهان من گشته ام افسانه خراب
در گلستان چون گل عارض ترا | گریه ببیند از صبا ریزد گلاب
روزها دارم بسر در شوق تو | دیده ها را نیست شب هنگام خواب
ساقیا می ده مرا از وصل خویش | خاطرم از سوز عشقت شد کباب
افتاده ام بدریای غمت | خوش دران هر سو دوان همچو حباب
دلبرا بر لحظا از دیدار خود | مرهم نه بر دل افگارم شتاب
ساقیا جام می لب ریز ده | تا ندارم رنج از روز حساب

۴

[illegible]

مست از جام می تو ای ساقی مدام
مست ام بر خاک غلطان ای حبیب

بهر می حاضر بپا بنشسته صبح و شام
میکشان بهر ان هزاران ای حبیب

راس و جیب بهر ستاده عاشقان
رونما انداز خشان ای حبیب

از خیال زلف و رویت دلبرا
روز و شب هستم پریشان ای حبیب

کاکل افگنده بر دوش خود
جان گدا چون مار پیچان ای حبیب

اندرون و هم برون پیش و پس
در تنم هستی تو ای جان ای حبیب

روز و شب جلوه نما چون مهر و ماه
در بزم ایشاه خوبان ای حبیب

هر نفس اشفته دل حیران کریم
بهر تو از چشم گریان ای حبیب

وارث شاه دو جهان تو هست
ذات حق یکسان عیان تو هست

زیر و بالا نی تو ام گفت
در زمین و در آسمان تو هست

اندرون برون و پس پیش
در جیب و راس کے کمان تو هست

تا غنیمه سنج خوش لطبع رعنا
در لباس سخنوران تو هست

۵

[illegible]

٦

بیکشان از دو رو شب وز بیم عشق نیدوها	در ره تو جاودان بستند زنار است
این همه از جام چشمت آشکار در جهان	ست خاک باد گشته تیز آب بار است
ساقی از تو مست گشته هم صراحی و سبو	جام و می میخانه مست و سرکشی خوار است

از نگاه مست تو ای یار و نخسته کریم
شاد میگردد دلبا در کوچه و بازار است

جمالت شاه وارث آنچنانست	از آن زیب ضیای مهر خالست
لب تو شکر رنگ لعل و مرجان	رخ تو نور چشم عاشقانست
قد تو فتنه روز قیامست	از و شرمنده سرو بوستانست
در دهن غنچه تو آب حیوان	از آن ما را حیات جاودانست
همیشه از گل عارض تو شاها	بهار گلشن رضوان عیانست
عجب پرپیچ مشکین کاکل تو	در آن پیچ دلم را آشیانست
بیا پای بنه بر دیده دلها	براهت فرش چشم دوستانست
خوشا ای گل از خیال تو گلشن	ز چشم من بهر دم خون چکانست

[illegible]

نرگسِ جادوی تو دیده زان سبب
شد کریم از چشم گریان الغیاث

شدم عاشق چو دیدم روی وارث	ازان نگران دلم شد سوی وارث
بمرضِ عشق مردم مبتلا ام	چو دیدم نرگس جادوی وارث
نمازِ عشق را سجده گذارم	بمحراب ابروی نیکوی وارث
بوصلِ او چو خود را نیست کردم	ازان بویا منم از بوی وارث
من و او یک شده از رحمت او	کنون در طبع دارم خوی وارث
پشیمان و پریشان پس لکلشن	شده سنبل ز مشکین موی وارث
فگنده از ازل در گردنِ من	مسلسل حلقه گیسوی وارث
نگون سوی زمین پست خمیده	فلک گردان بجست و جوی وارث

تپیده دل و جان مردم کریم است
فتاده شادمان در کوی وارث

شها وارث ز خوبی بر سر تاج	همه خوبان بحسن است محتاج

7

[illegible]

سهل است جان عشق به تو عرض میکنیم | از من کنی کلام تو ای جان آن هیچ
پیش تو عاشقان همه دیدار حاضراند | زان رو که خود تو آینه ناظران هیچ
پیچیده مشک موی کشاده تو در جبین | حیران شده است سنبل از آن سیکران هیچ

از ناز خود ببردهم تو هیچ افگنی
زان سبب دل کریم فتاده عیان هیچ

وارث به پیش حسن لعل تو جان هیچ | در روبروی رخ تو آسمان هیچ
پیش گلعذار قدای تو بهار حسن | در موسم بهار گل و بوستان هیچ
هرچند جست و جوی نمودم میان تو | لیکن نشان ظاهر شد زان میان هیچ
نزد تو من چه عرض کنم حال زار خود | دارد زبان قوت سخن در بیان هیچ
با قد تو مثال صنوبری نمی دهم | نزد خرد قد تو قد سروی بستان هیچ
نسبت چه گونه قند دهم با لبان تو | پیش لب تو است شیرینی آن هیچ

جور و ستم مدام کنی بر دل کریم
ای بیوفا شده است بر او مهربان هیچ

ذکر دارد از تو بیان فصیح
بشنوی گر ... دل جان

۹

[illegible]

دلم چون طایر قبله نما است / بخاطب هر زمان سوی تو فرخ
گریزان در بیابان گشت آهو / ز فتنه چشم جادوی تو فرخ

کریم از عشق خود شخصی گرفته
بطبع خود ولی از خوی تو فرخ

نرگس چشم تو پر سحر ای شوخ / مردمان زان مریض تر ای شوخ
خویشتن به هدف دلم ز ره کرم / تیر اندازی از نظر ای شوخ
هست از مست چشم فتان تو / عالمی مست و بیخبر ای شوخ
در دل و جان بهر رگ و پی من / داری از لطف کارگر ای شوخ
پیش تیغ ابروی تو هر لحظه / سینه را کرده ام سپر ای شوخ
بهر مظلوم عاشقان دل تو / سخت تر است از حجر ای شوخ
هست ظاهر وجود مطلق تو / لنگ گشته عدم کمر ای شوخ
از رخ و ز جبین تو منفعل است / بر فلک مهر و هم قمر ای شوخ
نزد سوزان مار عشق تو / از حیا سر و نیشکر ای شوخ

۹

بلا گشته جدا از من بجا از
[illegible]
دلم ... از ... صبا ...
[illegible]
نزد ... از لطف دارد
[illegible]
چنان ... تاباں ...
[illegible]

کریم از عشق رخسارش بپوشید
ازان در خدمت او این خطا شد

دلم مشتاق دیدار محمد | بشد چو پایهٔ انوار محمد
چو بلبل گر بدجش نغمہ سنجم | شوم گل چین گلزار محمد
ولا اسود والسود خود کن ای روز | کہ سر گرم است بازار محمد
سواد مردمک چشم غزالان | شد از زلف شب تار محمد
کف دست کرم چون ابر نیسان | عطا پاشش و گوہر بار محمد
بہر کار خدا سر گرم بودند | زہی اصحاب ابرار محمد
جناب فاطمہ ہم شاہ مردان | دو دیدہ نور الابصار محمد
دو چشم فاطمہ حسن و حسین است | در گنجینہ اسرار محمد
شہنشاہ ولایت غوث الاعظم | حبیب حق و دلدار محمد
گرفتارم بدام زلف وارث | کہ ہستند آن آل اطہار محمد

کریم از جان و دل خود ذکر دارم

از شانه موی کاکل مشکین تو چون شتم	هر گس عیان بگویدش از نیم بار بار
پیش عنبرین موی تو ای حسن شهان	گشته است رشته نافه تا تار تا تا
هر بلبلیکه عاشق بر گل رخ تو هست	در چشم او گل آست بید ار خار خار
منصور خویش سر آید این النعیما نیا	نعودی هر الثقت بردار دار آ
این ارزوست محمد جنت لسبز تنم	لیکن بباش با من ای یار یار یا

در عشق تو زیده دل اشیه بستان
گشته کریم بر دم خون بار بار بار

مستزاد

هستی تو زهی وارت دالدار ستمگار — بر حالم ببیا
از جادو چشم تو شده خوار و بیمار — جان و دل من زار
حسن تو چو بی پرده عیان گشت بعالم — دل برد جهان را
از روی گشته است مه و مهر سیاه خوار — بر گنبد دوار
قد تو زهی سیخ نما رشک قیامت — پر فتنه و آفت

11

این است سزاوار
وارث از عشق تو شم ...
زان ندارم سر زنیب و قرار
شکر فضل تو کی تو ادا کرد
ذات تو مطلق است
از نگاهت ...
دل من گشته ...

بمکنی جان تو ...
با منت ...
از نو ...
زان ...
دل من برده ...
جان من ...

[illegible]

بهر طاعت بر آستانهٔ تو		همه عالم نهاد سر به نیاز

برلب طا بلاے عشق تو
دل خستهٔ کریم شد جانباز

ساقی دارم خمخانه هنوز		سینه پر زمی جانانه هنوز
مست ستم شرابم از مستی		خوشی با وصاف او ترانه هنوز
نیست جز ذکر وصف او هر شب		دیگرم بر زبان فسانه هنوز
بهر صید دلم بزلف و خال		می نهد یار دام و دانه هنوز
او زعشاق با وصال خود		میکند حیله و بهانه هنوز
بهر زلف و رخ نگار بدست		دارم آئینه نیز شانه هنوز

از وجوهات عشق یار کریم
هست بد نام در زمانه هنوز

حال عشق من تو واقف از من حیران مپرس		از دل من پرس احوالم ز دیدهٔ گریان مپرس
حال سوز و درون [illegible] شنیده نیست		از لبان خشک من و سینهٔ بریان مپرس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلا در عشق وارث پر جنون باش
طپید و چاک سینه فزون باش

اگر خواهی ز عمهار رستگاری
مقید در خم زلفش کنون باش

پی سجده نماز عشق دایم
به محراب ابروی او سرنگون باش

ز داغ عشق او در سینه من
بخون آلوده شادان لاله گون باش

ب سر گرم پر دم در هوایش
بدرد و غم ز دیده ریز خون باش

اگر با شوق در کویش نمانی
تو رشتی از درون من برون باش

عرض دارد کریم ای عشق از تو
بهر دم سوی یارم رهنمون باش

تو ای جانم بگریه زار رنجور باش
بعشق وارث دلدار رنجور باش

بدرد و سوز با لبیا آن گل
پریشان گشته در گلزار رنجور باش

ز جنبش بمهر آشیاه بتان
با فگن در گلو زنار رنجور باش

اگر آن از تو در پرده نشیند
تو با خویش بی دیدار رنجور باش

ز تو مهر جمالش نیست مخفی
کنون از صیقل انوار رنجور باش

١٤٣

[illegible]

اگردم بعشق آن پری پیکر نرقص
جگر سوزد در گرد آن شمع رو

دلا شادمان در هوای صنم
ببزم حریفان باده کشان
باخلاص اشاه در وجد حال

به بیش یگانه و بیگانه رقص
بهر بزم خوش مثل پروانه رقص
بهر لحظه در سینه خانه رقص
عیان جام می نوش مستانه رقص
بخیل فقیران گدایانه رقص

کریما تو در عشق پیر مغان
شب روز شادان بتخانه رقص

چنین دارم جان کنم از تو عرض
شها بخش از دار وصل خویش
ز وصل گر من شوم سرفراز
رقیب بدم را الباتو شها

بوصل تو میدارم هر لحظه عرض
لبا دردمندیم از عشق مرض
کنم حکم بر سموات وارض
دل رنجه دار از تقاضای عرض

چو سجده بمحراب ابروی تو
زعشق کند بر کریم است فرض

۱۴

[illegible]

هر نفس از عشق تو بیخود گردیده ... بین که بهر عنبت بای تم بهجه ربط

لطف لبی بیکسی بر دیگران هر نفس ... حیف که بر حال من رحم نداری فقط

خال نمودار است بر رخ قرآن تو ... رونق قران فزون گشته ز عیان نقط

در غم عشقت سها است پریشان کریم
زین سبب از چشم او اشک روان همچو شط

دارث از فضل تو جهان در حفظ ... هم زمین است و آسمان در حفظ

از وجوه است فیض عشق تو ... جمله هستند عاشقان در حفظ

هر دم از سما یا عنایت تو ... بر فلک اند اختران در حفظ

همه جن و پری و حور و ملک ... از کرم های تو عیان در حفظ

هر گل و گلشن است از لطفت ... دایم از صد مهر خزان در حفظ

از نگاه رحیم تو جانان ... گل گشتی است بی گمان در حفظ

خوش ز عشق تو دل و جان کریم
پس چون است جاودان در حفظ

۱۵

[illegible]

دردل و جان کریم از رنج او
دایم از عشق روشن است چراغ

ساقی بیاد پر ز می احمرم ایاغ	نوشیدمش و خواهش دیگرم ایاغ
هر لحظه لب او لبش شکر کنم زان	مارا دهد بهر دم خوشا نکرم ایاغ
آن باده کش منم که همیشه ز شوق است	در دست من صراحی و هم در برم ایاغ
کرده مرا ز رنج و غم دو جهان رها	در دور یار ساقی لبش خوشترم ایاغ
این شادم بغایت پر از شراب لعلی	هردم کشم بمحفل یار دلبرم ایاغ
هرگه که ترک جان کنم پر ز آفتاب	در گور تار سکون بهر برم ایاغ

وارث کریم ساقی مهرو گلبدن
داده است پر ز باده بدستم ایاغ

از وصل ذات وارث جانان شده شرف	هیژده هزار عالم پنهان شده مشرف
لوح و قلم مشرف شمس و قمر هم	ارض و سما و نیر تابان شده مشرف
هر اختر شرف در زرح و جنت است	جن و پری ملایک ان شده مشرف

16

وصلم از یار و ز خودی فانی	بانشانیم و بی نشان از عشق
صورت و سیرتم راست یکی	هم نهان و هم عیان از عشق
روز و شب وصف سخن و ز لطف نگار	مسکنم شادیان بیان از عشق
ما همه شادیم جانان	بسکه هستند عاشقان از عشق
خوش فگنده بر گردنم زنار	در هوای سنبلستان از عشق
شکر و احسان عشق مسلم	نه بپا بیم لامکان از عشق
و ز خودی بیخبر ز یار خبر	کشته ام خوش بهر زبان از عشق

بهر آن گلبدن ز چشم کریم
دمبدم اشک خون روان از عشق

ای گلستان به دید تو مشتاق	گل و ریحان به دید تو مشتاق
در هوای قد بلند تو	سرو بستان به دید تو مشتاق
نه فقط این همه مشتاق اند	جن و انسان به دید تو مشتاق
نفس به فلک بذوق و شوق	حور و غلمان به دید تو مشتاق

۱۷

زان ... هر زبان عاشق
پیش تو حال خود چه عرض کند
ای که نام و نشان ز عاشق
... نشان عاشق

[illegible]

من آن رندم که دائم در بر خود
کنم فریاد از صیاد ظالم
بدل هستم گزیده کاکل مار
رسیده ضرب از عشق بجانم
صفات حسن جانانه چگویم
طفیل عشق او گشت است ابتهاج

صنم دارم درون کعبه پاک
ز بیدردی مرا بسته بفتراک
ز زهر او اثر دارد نه تریاک
ز دست نازنینی چست چالاک
نه آید هیچ نوع در وهم و ادراک
تنم بر خاک و جان بر هفت افلاک

روان در بحر عشق او کریم است
ز امواج تلاطم هیچ خاشاک

ناصحا از من مکن این سان گفتار
از نصیحت کردن ای [illegible] خو
روز و شب دارم بدرد و سوز جانان
من مریض عشق او ام ای مکن اصلاح طبیب
ای مدد [illegible] تا چشم یار [illegible]

من نمی سازم بگفتار تو گوئی زرنگ
بلبل شیدا از [illegible] گلزار [illegible]
زان نمودم پیش کار عشق حیله [illegible]
دا بجا خواهم نگردد از من این آزار
مست گشته [illegible] گردد [illegible]

[illegible]

[illegible]

سبز بیرون من چو برگ حنا	هست پرخون درنهانی رنگ
جسم من زرد و جان ز زند احمر	یارم این عهده جاویدانی رنگ
چونکه دود آه من به چرخ رسید	آسمان شد ازان دخانی رنگ
چونکه رنگم عیان ز لطف او	همچو این رنگ نیستانی رنگ
یار ما را بیاز دست خود	می زد پاک ایزدانی رنگ

پیر دارش ز عشق خود بکریم
لطف کرد است نوجوانی رنگ

دارش از روی آفتاب خجل	در خطت گشت مشک ناب خجل
از عرق چهره در گل عارض	شد ز بوی گل و هم گلاب خجل
ای به پیش لبان میگویند	هست در میکده شراب خجل
لبش و دست کرم گهر بارت	گشت دریا و هم سحاب خجل
گو که سوزنده تر ز بیخ دلی	بر بریان دلم کباب خجل
ای زتابنده در دندان تو	در صدف هست در ناب خجل

۱۶

[illegible]

بجز دشمع روی او برای جان فدا کردن
بسوزد دل چو پروانه درون کاشانه میگردم

چو پس دنیا و هم عقبی نمی دارم توقع لیکن
جهت گنجینهٔ معنی درین ویرانه میگردم

زمست نرگس ساقی دل و جانم شده مستانه
از آن در کوچه و بازارها مستانه میگردم

بدل چون شمع می نوشم ببت را در بغل دارم
بعالم در چنین حال ستم رندانه میگردم

کریم این وعظ میگوید براه درد و غم پردم
بعشق وارث جانانه خوش مردانه میگردم

در کوی عشق وارث غمها کشیده ام
بس درد دل بحسرت شبها طپیده ام

از دید روی خویش دیوانه گشته ام
زان شادمان بشوق گریبان دریده ام

چون او کشود کاکل مشکین تار بار
مستم ببل از آنکه چو بوی شنیده ام

ادشه بین جلوه کنان من نیستم من نیستم

گردید جسم جسم او جانم همه شد جان او

آن در جهانم در نهان من نیستم من نیستم

در بحر ذات پاک او گم گشته ام من قطره

او موج زن در من عیان من نیستم من نیستم

خوبی و حسن او منم ناز و کرشمه او منم

در ظاهر و باطن من آن من نیستم من نیستم

خوش دلبر خوبان منم با کاکل پیچان منم

شاهم بجمله مهوشان من نیستم من نیستم

جور و جفا دارم بسا بر عاشقان باوفا

شاهد منم با عز و شان من نیستم من نیستم

دارم به تندی خوی خود از نرگس جادوی خود

ساحر منم بر مردمان من نیستم من نیستم

جمله خیر و شر اسمم دانم کریم

با صفات و ذات من دائم

کاکل پیچان اوست دام کفر و دین	زلف او در روی خدا و چشم پر اهل یقین
من چه وصف حسن او سازم که حسنش [illegible]	شیفته شد بر یکی اهل آسمان اهل زمین
هرکه در عشقش بکوی درد و غم پا نهاد	آن یکی دارد تمنا روضه خلد برین
ذکر الطافش چه سازم از نگاه فیض او	در جهان هر یک گدا گشته سلیمان نگین
چون نقاب از روی خود برداشته آن نازنین	واله و شیدا شده بر روی خویش بر جبین
هست دیدارش برنگ معجزه عیسی عیان	یک طرفه خوش حدیث غمزه اش [illegible]
من پریشان زین سبب هستم الهی [illegible]	قید مرغ خاطرم زلف آن [illegible]
از بهار گلعذار او باب جنتش	گلشن رضوان تر و تازه با [illegible]

ای صبا نگارنان از شفقت این حال کریم

بر رخ [illegible] خون چکان گردید حال او ببین

گلگشت چمن آن گلبدن آید همین	گل که [illegible] اشتیاق رخ او جامه در تن

در تصور تو سوزم و گریم | هست طرفه اثر خیال تو
خون شده سنگ چین و نافه | از حسد های خط و خال تو
در تکلم چو غنچه بکشائی | قند آید برون زقال تو
مثل روباه جمله شیر اسند | دایم از مظهر جلال تو
شاد بر سفرهٔ زمین مخلوق | همه آسوده از نوال تو
کل شئی از تو بهره یاب شده | پر عطا خوش زهی خصال تو
از گمان با حقیقت تو برون | نیست کس مطلع زحال تو

مست گشته و سر فراز شده
چون کریم از می وصال تو

بهر تو زهی خسته دلیم وارث شاه | ز درد دوری تو من گشته چون کاه
شبانه روز بسر می برم بسوز غمت | از این حقیقت آشفتگی تو هست آگاه
تو رحم کن شه خوبان [illegible] | با که دیده آن فرش کرده اندر راه
تو حال خواری دردان بپرس [illegible] | نشاده در قدم کوه تو اند مثل کاه

حالم این زعشق جانانه
در بیابان زعشق [illegible]
[illegible]

از خط مشکین نقابی بهر روی کرده

طرفه کردی سایه را بر آفتاب انداختی

ای محیط بحر خوبی از دُرِ دندان تو

در صدف دُر را عدم با آب و تاب انداختی

شکر ای پیر مغان تو میکنم هر دم مرا

از کرم در مشرب رندان خراب انداختی

بسکه گریه زار برگشت جهان از سوز دل

خوش زهی برق نگاه بر سحاب انداختی

هر نفس گریه و زاری میکنم در عشق تو

دیده را در بحر اشک چون حباب انداختی

روز و شب با اشتیاق روی خود ای جان جهان

خاطر عشاق را در اضطراب انداختی

در جهان از تیغ ابروی تو ای شاه بتان

[illegible]

[illegible]

دلم را ابرو السرچو روانی
بزلفِ عنبرین پیچان سنبل
جبین مه رخ خورشید تابان
برای صید دل عشاق صیاد
دو چشم نرگس جادو نگاه
لب یاقوت خوش غنچه دهانی
نگارِ تند خوی کج ادای
نشانِ مظهرِ انوار طور

سمن سیم تن موی میانی
نہال سندوہی شاہ بہانی
جمیل ثانی یوسف زمانے
زتیر غمزه و زابرو کمانی
دہی آزار جان مردمانی
گہر دندان کلام درفشانی
ستمگر نازنین جانِ جہانی
دل سوزان سیلو عاشقانی

کریم وارثِ بنده نوازی
شہنشاہِ مکین لامکانی

ہر نفس جور و جفا بر من ستمگر میکنی
لطف پندارم که با من این چه خوشتر میکنی
ہمچو گلگشته چو در گلشن شدی جلوه نما

٢٥

دل و جانِ عاشقان
مست معطر میکنی
چون بهر سو ... شوی ای نازنین
ان طرف از قیامت فتنه
محشر میکنی

باد صبا نکوی تو ...
[illegible]

لب خجلت ده قند و نبات است
شب شیرینی ز ہے شکر مقالے

چنین ظاهر بذات اطهر تو
گہے در رحم و گاہا جلالے

همیشه ذات تو حیوم و قیوم
شہنشاہ دو عالم بی زوالے

توئی عاشق پریشان حال دایم
توئی شاهد بہر روپ ہلالے

توئی ما آشنا افسرده خاطر
توئی سرگرم خوش در وجد حالے

توئی با صلح در میدان بیجا
تو خود قاتل و مقتول جدائی

توئی ارض و سما ظاهر خلا است
توئی بری و بحری و جبالے

توئی هر جا و هر سو شه نمایان
جنوبی شرقی و غربی شمالی

بجز تو نیست دیگر شئ کسی جا
توئی مسجد و تو با خود وصالے

تو رحمان و رحیم و هم کریم است
تو سبحانی و شیدا نیز و تعالی

این دیوان شده نور کریم متخلص بکریم مصنف

این نسخه موسومه به دیوان اسرار وارث

۲۷

قطعه تاریخ

۳ چنان گرم گردید بازار وارث ۵

۴۰ که عالم بهشت عزیز از وارث

۴۰۰ شده شیفته هم مطیع انداد

۳۰۰ شه جن و انسان طرحدار وارث

۴۰ مجوس و مسلمان هنود و یهود هم

۴۰۰ رضامند از قول و اقرار وارث

۴۰۰ توکل و همت بان پاک ذات هم

۴۰۰ خدا خود معین و مددگار وارث

۴۰۰ رسیده است شهره چنان در جهان ه

۴۰ که سردار گویند سردار وارث

۳۰۰ شده دل شگفته ز توصیف نامش ۴۲

۱۰ ایم فیض جاری ز افکار وارث

۷ زبانم ثناخوان بصد ذوق شد ق ۱۰۰

بعون [illegible] ربیع الاول
[illegible] در مطبع

قطعۂ تاریخ

ہر یک مصرع سے شاخِ الفاظ گل ہیں
ہمن سا صفحہ ہی رشکِ چمن ہے
سرِ دیوان سے پڑھ لو سالِ فصلی
لکھا ہمنے گلستانِ سخن ہے

سنہ ۱۲۹۰ فصلی

تمت

الحمد للہ علی احسانہ کہ این نسخہ موسومہ

بہ دیوان اسرار وارث بتاریخ

٢٨

٢٨٧